



سیرجان آن روزها  
هم با شهری که  
این روزها می بینیم  
خیلی فرق کرده. ولی  
هیچگاه بوته های گل  
محمدی و گل زرد  
خیابان فردوسی و  
سعدی و شریعتی را  
فراموش نمی کنم



مصاحبه با مردی به نام سید محسن بنی فاطمه

## ملاقات با کتاب در ارتفاعات هیمالیا

☀️ به خانه های نوروزی مخاطبان ما خوش آمدی. اوضاع چطور است؟ ممنونم. جهان بر مدار همیشگی خودش می چرخد و ما هم طبیعتاً در همان مداریم. ☀️ دغدغه های تان عین زندگی ست. همه چیز میان آن ها آن هم در حد اعلا گیر می آید؛ داستان، طراحی، شعر، برق، نشر، کوه، مطبوعات و غیره و ذالک. چگونه می شود همه را با هم پیش برد؟

البته این حد اعلا که شما می گوئید نظر لطف تان است و اما دغدغه هایی که عین زندگی هستند... آدمی برای گذار از روزمرگی و تن ندادن به رخوت حیات همیشه در تکاپوست و گاه همین تکاپوها خودشان می شوند زندگی و همین دغدغه ها خودشان باب عادت و تکرار روزمرگی را در زندگی باز می کنند. سپهری در شعرش می گوید: «فبار عادت همیشه در مسیر تماشاست» و این مسیر تماشا همان مدار

اما نام او با داستان در ذهن من حک شده است. آن هم آن داستان؛ داستانی از «دونالد بار تلمی» که ترجمه کرده بود و در یکی از نشریات منتشر شده بود؛ داستانی از نویسنده ای پیشرو آن هم در نشریه ای بومی! همیشه مردانی در دیار تو هستند که جهان را زودتر یا عمیق تر درک می کنند. تعداد معدودی از آنها زمینه ادراک عمیق جهان را برای دیگران نیز فراهم می کنند. سید محسن بنی فاطمه از آن معدود مردان این دیار است که با فعالیت هایش در عرصه فرهنگ استان و حالا با نشر «نون» در کشور، تلاش می کند تا ادراک عمیق تری از جهان را به دست مخاطبان کتاب بدهد تا جایی که در چند سال اخیر قشر عظیمی از مخاطبان در ایران به پاس تلاش هایش برای کارهایی مثل «باغ اناری» و «مردی به نام اوه» از نشر نون، کلاه از سر برداشته اند.

مصاحبه با مردی به نام سید محسن بنی فاطمه، در موسم بهاری سیرجان تقدیم به شما.

### ☀️ مجتبا شول افشارزاده

نام او با «داستان» در ذهن من حک شده است. آن هم آن داستان... رشته ی تحصیلی او مهندسی برق در گرایش قدرت است و در کنار این، دوره ی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی و کارشناسی ارشد سیستم اطلاعات مکانی GIS را نیز به پایان برده است. همچنین سال هاست که در فضای فرهنگی حضور دارد.

سید محسن بنی فاطمه متولد ۱۳۵۳ سیرجان و از موسسان انجمن داستان استان کرمان، مدیرمسئول نشر نون است. سال ها به روزنامه نگاری مشغول بوده و دستی در گرافیک و تدریس آن هم دارد. لوگو و یونیفورم بخشی از مطبوعات استان کرمان کار دست اوست. بنی فاطمه به صورت جدی به کوهنوردی نیز می پردازد و در نوروز ۱۳۹۴ به هیمالیانوردی رفته و آرزوی فتح قله های جدی تری را نیز دارد.



تمام شناخت عمومی  
ما از خواجه منحصراً  
می‌شود به شاعری که  
از شهرش مهاجرت  
کرد و در غربت فوت  
کرد و مقبره‌اش در  
شیراز است. مگر جز  
این است؟



ایرانی می‌آید ولی واقعا همان جمله اولش کامل و گویاست.

جایی گفته بودی در مسیر هیمالیا با ایستگاه‌های کتاب روبرو شده بودی.

تجربه آن سفر برای من که کوهنوردی را آماتور پی‌گیرم، تجربه‌ای بی‌نظیر بود. سفری که اصلن از دعوت شدن به آن تا طی مسیر ۱۵ روزه‌اش در فروردین ۱۳۹۴ یک ماجرای مفصل است. همیشه حسرت تکرار آن را دارم. یک نکته مهم آن سفر هم برآیم حضور کتاب در مسیر بود. می‌دانید، مسیر تراکینگ بیس کمپ اورست از فرودگاه بسیار کوچک و خطرناک «لوکلا» در ارتفاعات هیمالیا شروع می‌شود و شما در این مسیر ۱۸۰ کیلومتری هیچ وسیله‌ی نقلیه موتوری نمی‌بینی. در راه تو چندین شهر و دهکده وجود دارد ولی تنها از نیروی انسان و حیوان برای حمل و نقل استفاده می‌شود. در تمام مهمانخانه و لژهای بین راه حداقل یک کتاب‌خانه یا کتاب‌های روز اعم از رمان و شعر یافت می‌شد. این گذرگاه البته در فصل‌های صعود پر از کوهنوردان معروف و آماتور است. البته کوهنوردانی که خیلی‌هاشان کتابی در جیب داشتند. تنها اتفاقی هم که افتاد اضافه شدن کتاب‌هایی به زبان فارسی توسط ایرانی‌ها به این کتاب‌خانه‌ها بود.

صعود توی هوای بهاری بیشتر می‌چسبد یا توی شرایط سخت برف و بوران؟ عین شرایط زندگی اغلب ما؟

هر دو عضو این منوی جذابی که پیش روی‌مان گذاشتی دل‌چسب و جذابند و هر کدام دارای تجربه‌ها و مزه‌های متفاوت!

اعتراف می‌کنم خواندن مصاحبه‌ات در مورد خواجوی کرمانی باعث شد بسیار از خودم خجالت بکشم نسبت به آنچه در مورد عظمت او و کارهایش نمی‌دانستم و آنچه برایش انجام نداده‌ایم. خدا را شکر سیرجان پر از دغدغه‌مند فرهنگی ادبی است. کاش کمی از خواجوی بگوید با چاشنی کاری که شخص شما برای تصحیح و انتشار گزیده دیوان او کرده‌اید.

نمی‌خواهم در ضرورت توجه به خواجوی کرمانی حرف‌های تکراری‌ای را که سال‌ها شنیده‌ایم دوباره بگویم. بیاییم و خیلی راحت حرف بزیم. تمام شناخت عمومی ما از خواجوی منحصراً می‌شود به شاعری که از شهرش مهاجرت کرد و در غربت فوت کرد و مقبره‌اش در شیراز است. مگر جز این است؟ چند شعر از این شاعر مهم تاریخ ادبیات توی ذهن‌مان است؟ اصلاً چرا خواجوی مهم است؟ خواجوی کرمانی معتبرترین نماد فرهنگی کرمان بزرگ است. از نگاه براندش‌ناسی نیز که نگاه کنیم اهمیت این نام خیلی زیاد است و برای خودش ارزش زیادی دارد. نام کرمان را همیشه با خود دارد و حتا پل خواجوی در اصفهان و دروازه قرآن در شیراز را به نام کرمان ربط داده است. اما ما در کرمان چه قدر ارج داده‌ایم به این شاعرمان؟ شاعری که سرمایه‌ی ملی و فرهنگی ماست؟

اوایلی بود که با وبلاگ آشناسنا شده بودیم و دیدیم آقای بنی فاطمه چقدر دغدغه فرهنگ و ادبیات استان کرمان را داشته و دارد. با توجه به شناخت و سال‌ها فعالیتات فکر نمی‌کنی فرهنگ و ادبیات غنی استان یک حلقه‌ی مفقوده در ارایه خود دارد؟

اتفاقاً در ادامه صحبت‌هایم حالا دیگر با اطمینان و قطع می‌گویم که نه! شاید اوایل دهه‌ی هشتاد می‌شد این را گفت ولی الان به نظرم خیلی سرعت رشد و نشر فرهنگ و ادبیات کرمان با توجه به این همه شلوغی که ارتباطات برایمان درست کرده عالی‌ست. توی همین سه سال گذشته اتفاقات خیلی مهمی افتاده که شاید قبلاًش خوابش را هم نمی‌دیدیم. شما آقای مسعودی را یادمان می‌آید. نویسنده‌ای خلاق و بی‌نظیر که متأسفانه اجل او را خیلی خیلی زود از ما گرفت. شاید او اگر چندسال بیشتر زنده بود خیلی بهتر و بیشتر شناخته می‌شد و جایگاهش شناخته‌تر. الان همه بر اساس همت و تلاش‌شان رشد می‌کنند. چون رسانه فرصتی تقریباً مساوی در اختیار همه گذاشته است. در حالی که سابق بر این -شاید ۵ سال پیش!- این امکان مساوی نبود و شما باید حتماً در تهران حضور خود را به اطلاع جهانیان می‌رساندی! کرمان و سیرجان این سال‌ها نام‌های جدید زیادی را در عرصه هنر و فرهنگ و البته داستان معرفی کرده‌اند. از مرجان عالیشاهی و منصور علیمرادی گرفته تا بزرگانی که علی‌رغم فعالیت زیادشان در ایران کمتر شناخته شده بودند. مثل استاد آزادبخواه و آقای محبی کرمانی و...

از کرمان برویم پای قله اورست! فتح بازار نشر سخت‌تر است یا فتح قله‌های هیمالیا؟

این هم از آن قیاس‌هاست! کوه زندگی‌ست! لطفاً آن را با هیچ چیز دیگری مقایسه نکنید!

زنده باشی! از کوه‌نوردی و حس‌هایش بگو؛ شاید یکی برخواست.

از قول ادموند هیلاری، بزرگ کوهنوردی نقل کرده‌اند که: «کوهنوردی یک روش زندگی است. روشی که در آن یک سیب بین همه اعضای گروه تقسیم می‌شود. روشی که در آن قوی‌ترین عضو گروه به پای ضعیف‌ترین راه می‌رود. راهی که رقابت ندارد، به رهروانش حقوق نمی‌دهند و ایشان را نیازی به سوت و کف مشوقان در قله نیست. ناجی بی‌منت یکدیگرند. گروه می‌سازند تا دل جوانان به سنگ بند کنند تا به ننگ بند نشود. مزدشان معراج روح است و تشویق‌شان نوازش باد. قانون‌شان عشق است و قانون‌گذارشان معشوق.

عشق به طبیعت، عشق به زندگی است و زندگی تجلی عشق است و مرگ آنجاست که عشق نیست. کوهنوردی عشق به طبیعت است و عشق به طبیعت، ورزش ما نیست، باور ماست، زندگی ماست، به راستی که کوهنوردی فقط ورزش نیست، کوهنوردی یک روش زندگی است.» البته کمی آخر این نقل به نظر

زندگی‌ست که باید سعی کنیم گاهی غبار عادت را از روی آن فوت کنیم! همه‌ی این‌هایی که به نام دغدغه نام بردید، برای من مزه‌های زندگی‌ست که خودشان زندگی هستند. شاید زمانی بزرگان بر این باور بودند که باید در یک رشته متخصص شد و حتماً این مثل را هم شنیده باشید که یک بر که عمیق بهتر از اقیانوسی‌ست با عمق یک وجب! این یک باور درست است اما به‌نظرم دنیای امروزی ما دیگر دنیای اسپیشالیست‌ها و متخصص‌ها نیست. همه برای زنده‌تر ماندن باید در رشته‌های گوناگون تجربه داشته باشند. این‌ها هم که نام بردی برخی‌شان در چرخه‌ی معیشت هستند و برخی هم از نوع علاقه و شیرینی. ایجاد بالاس بین معیشت و حاشیه‌های شیرین زندگی کار بسیار سختی‌ست. من هم مثل خیلی‌های دیگر بین آن سرگردانم. و بالاخره باید این شاخه‌های تودرتو را وجین کرد تا به بهترین‌ها رسید. هرچه شاخه‌ها کمتر باشند - در این مجال اندک- امکان تامل و آرامش بر شاخه‌های جذاب‌تر بیشتر است!

البته یک قضیه دیگر هم هست؛ طبق قوانین انرژی، احتمالاً شما کسی هستید که انرژی برق را تبدیل به انرژی کلمه و کتاب می‌کنید! کمی از فعالیت‌تان در عرصه برق، کار و تخصص آکادمیک‌تان بشنویم که فکر کنم محور موثری در زندگی‌تان بوده و ما کمتر در مورد آن شنیده‌ایم.

این احکام شما هم در نوع خود بی‌نظیرند! تبدیل انرژی برق به انرژی کلمه و کتاب! کاش این امکان در عالم وجود داشت! کلمه‌ای که به قول عهد عتیق در ابتدا فقط او بود. ولی ظاهراً در دنیای امروزی کلمات دارند به اعداد تغییر ماهوی می‌دهند! کلمه‌های سایبری از صفر و یک تشکیل شده‌اند و در دور دست و در حداعلا با منطق فازی شکل می‌گیرند. رشته‌ی تحصیلی من مهندسی برق است البته در کنار آن زبان و ادبیات فارسی و در کنار آن مهندسی اطلاعات مکانی GIS. کشف شاعرانگی‌ای که شما گفتید در این بین خیلی کار سخت و شگفتی‌ست!

چرا همیشه عیدهای گذشته بیشتر می‌چسبیده؟ سیرجان امروز با آن سال‌ها چه فرقی کرده؟

همه‌مان اسیر نوستالژی‌ها مان هستیم. و این به‌نظرم تنها برای ما که نسل آخر این بندگی هستیم مهم است. گاهی فکر می‌کنم که آیا برای کودکان ما با این سرعت رشد در جهان چیزی باقی می‌ماند که از آن یاد کنند؟ حافظه جهان خیلی کوتاه شده است. فکر کنم آلزایمر سراغ دنیا آمده. سیرجان آن روزها هم با شهری که این روزها می‌بینیم خیلی فرق کرده. دیگر یک شهر نیست و بخشی از گستره‌ی بی‌مرز دنیاست با مردمی که با رسانه و قدرت آن آشنا تر از جاهای دیگرند. ولی هیچ‌گاه بوته‌های گل محمدی و گل زرد خیابان فردوسی و سعدی و شریعتی را در صبحگاه‌های بهاری سیرجان فراموش نمی‌کنم.

خب شما رفتید تا کرمان؛ ما هم تازه



**نکته مهم سفر به  
هیمالیا حضور کتاب  
در مسیر بود.. در  
تمام مهمانخانه و  
لژهای بین راه حداقل  
یک کتابخانه با  
کتابهای روز اعم  
از رمان و شعر یافت  
می شد**



سال‌ها پیش کنگره بین‌المللی برایش برگزار کردیم، برایش تمبر منتشر کردیم و چند آلبوم موسیقی از اشعارش منتشر شد. اما همه به همان سال ختم شد. سال‌های بعد دوباره فراموشش کردیم. مشکل این بود که به خواجه به عنوان یک وظیفه‌ی کاری نگاه کردیم، کار دانشگاهی صرف و یک کنگره‌ی کاملاً دولتی و اداری. هیچ تلاش نشد که او را به بین مردم ببریم، به خانه‌های مردم و روی طاقچه‌هایشان. برای خواجه با این دیدگاه هیچ وقت برنامه نداشتیم. شما به من بگویید مردم ایران، کرمان و کرمانی‌ها را با چه هویتی می‌شناسند؟ مثل خیلی از فرصت‌های زیادی که داشته‌ایم از این فرصت هم استفاده نکرده‌ایم. تصور کنید به جای نمی‌دانم احداث یک تله‌کابین مضحک و یا بیست کار تینگ در دامنه زیبای کوه‌های صاحب‌الزمان، آیا نمی‌توانستیم یک بنای یادبود شکیل و باشکوه، مثل همانی که حافظ دارد - برای خواجه‌ی مان بسازیم که هم برایمان فرصت گردشگری درست کند و هم نماد فرهنگی مان را بزرگ کنیم؟ یا یکی از ساختمان‌های باستانی زیبای مرکز شهر که در این چندساله، شبانه تخریب شدند، نمی‌توانستند به یاد خواجه و با یک معماری باشکوه از خرابی ایمن شوند؟

شاید دلایل زیادی برای مهجور ماندن شعر خواجه وجود دارد. شاید مهمترینش به قول دکتر کزازی کم‌شانسی تاریخی خواجه باشد که در میانه‌ی دو غول ادبیات کلاسیک ایران می‌زیسته و دیده نشده است. یک عامل مهم تر هم باز تأکید کنم که به خاطر غربت خواجه در وطنش بوده است. ما کرمانی‌ها هیچ تعصب واقعی و ادبی به خواجه نداشته‌ایم. تمام محفوظات ما از غزلیات خواجه تنها به چند غزل محدود می‌شود که به لطف موسیقی در حافظه ما جایگیر شده‌اند. به لطف خوانندگان و موسیقی‌سازانی نظیر پرویز مشکاتیان و احمد رضا موبد محسنی و مهدی بهزادپور و ایرج بسطامی و محسن نامجو و صدیق تعریف و علیرضا افتخاری! - فکر کنم همین چندتا باشند فقط! - غزل معروف ترنج که بارها خوانده شده شاید تنها یکی از غزل‌های موسیقایی خواجه باشد. خواجه غزل بسیار زیبایی با مطلع «ز زلف و روی تو خواهم شیبی و مهتابی» دارد که من بسیار دوستش دارم و یا غزل‌های فانتزی زیبایی مانند این غزل با مطلع «دیدم از دور بتی کالککش مشکینک» و یا بسیار غزل‌های دیگر. چرا فقط از خواجه باید این مصرع در ذهن مان بیاید که «خرم آن روز که از خطه کرمان بروم»؟ شما خودتان می‌دانید که خواجه در استفاده از وزن‌های متنوع دستی پرکار داشته است. او یازده وزن جدید را برای اولین بار در شعر فارسی آموخته و از طرفی خواجه را به عنوان دومین شاعر از نظر تنوع بحر عروضی و وزن می‌شناسند. مقام اول را در بین شاعران پارسی‌گوی در این زمینه مولانا دارد. و همین‌طور خواجه را تخلصند می‌گویند یعنی کسی که کلام را زیور می‌بسته ولی چرا از کسی که حدود ۲۰ عنوان و لقب در تذکره‌ها

دارد چیزی در ذهن‌ها نیست؟ خواجه‌ی کرمانی به نظر من یکی از خلاق‌ترین شاعران ایران بوده که نمونه‌های بسیار قابل توجهی از شعر زبان را در غزلیات و سایر شعرهای او می‌توان دید. گاهی می‌بینی در یک بیت مجمعی از آرایه‌های ادبی را به کار گرفته که توضیحش برای خودش داستانی است.

کاری که در مورد انتشار گزیده غزلیات خواجه شد خیلی کار کوچکی بود. ولی باور کنید برای من تجربه و آموزش زیادی به همراه داشت. چندسالی درگیر غزل خواجه بودم و انتشار این کتاب هم برای دسترس‌ی آسان و عمومی‌تر به غزلیات شورانگیز او بود. مطمئناً دیده‌اید که به اندازه موه‌های سر هم‌مان حافظ در اقطاع و الوان مختلف وجود دارد و هر کدام‌مان حداقل یکی چندتایی ازش در خانه‌مان داریم! فرم این کتاب با توجه به ذائقه‌ی شخصی شکل گرفته است. می‌خواستم کتابی خوش‌دست باشد که هم قابلیت حمل در کیف و جیب داشته باشد و هم شکل و شمایل مطبوع برای هدیه دادن و هدیه گرفتن. گرافیک داخلش هم تجربه صفحه‌آرایی‌های این چندساله است و البته همان گرافیکی‌ای هم که در صفحه‌آرایی استفاده شده است از معماری باغ فتح‌آباد و عمارت شترگلو وام گرفته شده است و البته استقبالی هم که از آن شد فوق‌العاده بود. خیلی‌ها، حتی شرکت‌های تجاری سال گذشته به جای سرسید از این کتاب به عنوان هدیه نوروزی استفاده کردند.

**من فکر می‌کنم یکی از اتفاق‌های ادبی سیرجان در این چند سال اخیر چاپ رمان «یک کاسه گل سرخ» مرجان عالیشاهی است که چراغ خوبی را در این عرصه روشن کرد. اوضاعش در سطح کشور چطور بود؟**

رمان اول خانم عالیشاهی علی‌رغم این که کتاب اولشان بود در تمام نمایشگاه‌های کتاب استانی در لیست مخاطبان غرقه نشنون بوده است. و البته رمان دوم ایشان «روزهای موازی» هم که امیدوارم برای نمایشگاه کتاب منتشر شود کاری فوق‌العاده و خواندنی ست. امیدوارم آثار شما و دوستان دیگر هم منتشر شود.

**حالا دیگر سال‌هاست که همیشه قرار است مجموعه داستان من و مجموعه داستان شما منتشر شود. من حالا هیچ! چرا کتاب داستانی از شما منتشر نمی‌شود؟ انگار از کوزه شکسته هم آب نمی‌خورد؟**

راستش تمام مشغله‌های این سال‌ها، مرا از دلبستگی عمیقی که به داستان و ادبیات داستانی داشته‌ام دور نکرده است. به نظر من داستان به عنوان یکی از تأثیرگذارترین قالب‌های ادبیات مکتوب است که ظرفیت فرهنگ‌سازی و مستندسازی فرهنگی قابل استفاده برای گستره‌های وسیع از مردم را دارد. امیدوارم سال آینده بتوانم بخشی از دغدغه‌ی شخصی‌ام را در مورد داستان و به عبارتی روای موقوفه انجام دهم. البته همین جا و در حضور همه‌ی دوستان

این آرزو را هم دارم که اولین اثر داستانی مجتبا شول افشارزاده را هم با چشم‌مان ببینیم!

**خب برای داستان بس است دیگر! نه؟ عید است و حال و هوای مخاطبان را در یابیم. سیزده‌گردی سیرجان، کجاییشتر می‌چسبند؟**

نگویید از سیزده‌گردی در اطراف سیرجان! بهار سیرجان روایی و فوق‌العاده است. از کجایش بگوییم؟ کوه‌پنج بلند و زیبا یا پاریز و مسیر زیبایش؟ سیاه‌کوه و اطرافش یا کوه خواجه‌ی و چاق‌قلعه و البته در استان! ما همیشه البته پاتوق مان سمت زمزم است با آن باغ‌های بادام و دشت و دامنه‌ی پر از بوته‌های الوکش. و البته کشف دوسال قبل مان «نخجیر آویز» عزیز!

**گفت و گو طولانی شد و فکر کنم سردبیر کلی از حرف‌های مان را حذف کند. البته در سیرجان دبیر تحریریه‌ها کاره‌ترند و خوشبختانه دبیر تحریریه، هم‌ولایتی من است و نگران حذف نباشیم! راستی با توجه به سال‌ها کار مطبوعات سیرجان چیست؟ دنبال می‌کنی اصلاً؟**

در مورد بی‌تظیر بودن فضای رسانه‌ای سیرجان هر چه بگوییم تکراری ست. فقط این را بگوییم که بسیاری از نشریات کشوری ما غبطه این شهر و مردمان رسانه‌ای اش را می‌خورند چه برسد به کرمان!

**سئوالی که از همه می‌پرسم. چی به تو آرامش درونی می‌دهد؟**

کتاب و کتاب!

**برنامه‌ها و آثار آینده؟**

زندگی خیلی خیلی کوتاه است. امیدوارم به قدر وسع بتوانم فایده ببرم ازش. برنامه خیلی زیاد دارم. ولی همانطور که اول صحبت‌مان گفتم باید شاخه‌ها را وجین کرد و گرنه عمرمان وجین می‌شود! امیدوارم به قول قایل تو «دغدغه‌ها»یم اضافه‌ن‌شوند!

**به عنوان سئوال یا موضوع آخر، دلم می‌خواهد برای فرصت تعطیلات نوروز یا فرصت مطالعه‌ی مخاطبان، یک لیست کوتاه پیشنهادی از کتاب‌های منتشر شده استان کرمان معرفی کنید. قبلاً زنگ زده‌ام و از مولفان قول شرف گرفته‌ام کسی گلايه‌ای نکند، بفرمایید!**

چه بگوییم! ما همه از نسل «باغ اناری» هستیم! چاپ پنجم این کتاب پرافتخار به زودی منتشر شده. یک تجربه تکرارنشده در داستان ایرانی. برای دوستان علاقه‌مند به آثار طنز اثر جدید حمید نیک‌نفس به نام «دلپس‌نگو» را حتماً پیشنهاد می‌کنم. باشد که روزهای پر از خنده داشته باشند. در زمینه رمان هم رمان «یک کاسه گل سرخ» و البته رمان ترجمه «فصل بارانی» و رمان پرفروش این روزها «مردی به نام اوه» که با خیال راحت به همه می‌توان پیشنهادش داد.

سید محسن بنی‌فاطمه! برای پذیرش انجام این مصاحبه از شما بسیار ممنونم! ۹۶ ات پرپرکت!